

مجله‌ی علمی پژوهشی مطالعات ادبیات کودک
سال اول، شماره‌ی دوم، پاییز و زمستان ۱۳۸۹

در جست‌وجوی استقلال

انتخاب متن‌های ادبی مناسب برای برنامه‌ی «فلسفه برای کودکان»

جواد فرزائفرد* یحیی فاندی** میرعبدالحسین نقیب‌زاده*** علیرضا محمودنیا****
دانشگاه تربیت معلم تهران

چکیده

مقاله‌ی حاضر برای این‌که نشان دهد برنامه‌ی «فلسفه برای کودکان»، می‌تواند برای رسیدن به هدف عمده‌ی خویش یعنی دست‌یابی به استقلال از داستان‌های موجود در ادبیات کودک بهره‌گیرد، به تحلیل محتوایی از نوع تأملی یا فکری چند داستان در این گستره پرداخت. یافته‌های پژوهش نشان داد، آثار یاد شده به خوبی می‌توانند به یاری برنامه‌ی «فلسفه برای کودکان» بشتابند و نیازهای آنان را پاسخ گویند؛ همچنین مشخص شد که همانندی‌های بسیاری میان دیدگاه‌های مرتضی خسروثزاد، ماریا نیکولا یوا و برونو بتلهایم با یافته‌های این تحقیق وجود دارد. واژه‌های کلیدی: ادبیات کودک، استقلال، برنامه‌ی فلسفه برای کودکان، داستان.

* دانشجوی دکتری تخصصی فلسفه‌ی تعلیم و تربیت. farzanfar.javad@yahoo.com (این مقاله مستخرج

از رساله‌ی دکتری نویسنده‌ی اصلی (جواد فرزائفرد) است.)

** استادیار فلسفه تعلیم و تربیت yahyaghaedi@yahoo.com

*** استاد فلسفه.

**** استادیار فلسفه تعلیم و تربیت. mahmoudnia@saba.tmu.ac.ir

تاریخ پذیرش مقاله: ۸۹/۹/۱۳

تاریخ دریافت مقاله: ۸۹/۵/۳۰

۱. مقدمه

کودک در آغاز به کمک پدر و مادر نیاز مطلق دارد و این امری طبیعی است اما به تدریج که بزرگ‌تر می‌شود، باید شرایط به گونه‌ای فراهم آید که این نیاز به آرامی کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شود تا سرانجام به نقطه‌ای برسد که وی به خود تکیه کند. به سخن دیگر زمینه برای رشد استقلال شخصی وی فراهم آید. فردی که استقلال شخصی دارد، در زندگی به خود تکیه دارد و از پیروی کورکورانه و تقلید صرف از دیگران خودداری می‌کند. «دستیابی به استقلال آن‌چنان مهم است که حتی آن را به مثابه یکی از هدف‌های عمده‌ی تربیتی در نظر گرفته‌اند» (وینچ و جینگل،^۱ ۱۹۹۹: ۲۷) برای تحول کودک به شخص بزرگ‌سال، یکی از شرط‌های اساسی رسیدن به استقلال است؛ همچنین استقلال در هویت‌یابی کودک نیز نقش مهمی دارد. برای این‌که روحیه‌ی استقلال‌طلبی را در وجود کودکان بارور سازیم و از سرکوب آن جلوگیری کنیم، باید: ۱. اجازه دهیم کودک خود انتخاب کند؛ ۲. برای کوشش کودک ارزش قائل شویم؛ ۳. در پاسخ‌گویی به پرسش‌های آنان عجله نکنیم؛ ۴. کودک را تشویق کنیم تا از منابع بیرون از خانه استفاده کند؛ ۵. آنان را درباره‌ی تصمیمی که گرفته‌اند امیدوار سازیم، نه مأیوس. (عارف‌نیا، ۱۳۸۵) کودکان میل به استقلال‌طلبی دارند، اما بسیاری از والدین در برابر این میل و اجازه‌ی بروز آن به هراس و تردید دچار می‌شوند؛ زیرا «از آن‌چه دنیا نسبت به بچه‌های معصوم و بی‌تجربه‌ی آن‌ها روا می‌دارد، نگران هستند.» (شریعتمداری، ۱۳۸۰: ۱۵۹) با این همه «کودک در مسیر رشد و پرورش خویش نیاز به استقلال دارد. این استقلال هم در زمینه‌ی توانمندی‌های جسمی و هم ذهنی است.» (خسرونژاد، ۱۳۸۳: ۶۸) به نظر می‌رسد آموزش و پرورش در انجام این رسالت، چندان موفق نبوده است. رویکردهای موجود آموزشی و تربیتی به ویژه در کشورهای رشد نیافته یا در حال رشد، با تأکید بر روش‌های تلقینی و یک‌سویه و تمایل به اقتدار معلم و محتوای درسی، راه را برای انتخاب و تفکر و فعالیت آزادانه‌ی یادگیرنده

می‌بندند و بدین‌گونه در مسیر استقلال‌طلبی وی مانعی جدی پدید می‌آورند. از این‌رو همواره صاحب‌نظرانی پیدا شده‌اند که با راهکارهای خویش در پی جبران کاستی‌ها برآمده‌اند. ماتیولپمن،^۱ بنیانگذار جنبش «فلسفه برای کودکان»،^۲ یکی از همین صاحب‌نظران است. هدف عمده‌ی جنبش «فلسفه برای کودکان»، پرورش استقلال فکری در کودکان است. «از نظر لیپمن، هدف عمده‌ی برنامه آموزش فلسفه به کودکان آن است که به کودکان کمک کند، بیاموزند چگونه خود فکر کنند.» (فائدی، ۱۳۸۲: ۲۰) لیپمن یکی دیگر از هدف‌های این جنبش را پرورش خلاقیت می‌داند (همان). رابطه‌ی بسیار نزدیکی نیز میان خلاقیت و استقلال وجود دارد که دست‌اندرکاران تعلیم و تربیت از آن آگاه هستند. از دیگر سو، یکی از پیش‌فرض‌های موجود در برنامه‌ی آموزش فلسفه به کودکان، تأکید می‌کند، کودکان زمانی بیشتر یاد می‌گیرند که کتاب‌هایشان به شکل داستان باشد. با توجه به همین پیش‌فرض، لیپمن به نوشتن ۱۴ کتاب در قالب داستان روی آورد. در این گونه داستان‌ها «به گونه‌ای آگاهانه و طراحی شده، سخنی، مسأله‌ای یا نکته‌ی فلسفی گنجانده می‌شود و پس از خواندن داستان، آن سخن، مسأله یا نکته، در گروهی که با معلمی کار آزموده هدایت می‌شود، مورد بحث قرار می‌گیرد.» (خسرونژاد، ۱۳۸۶: ۱۱۱) برخی از این داستان‌ها عبارتند از: ۱. مارک^۳ (۱۹۸۰)؛ ۲. کیو و گس^۴ (۱۹۸۲)؛ ۳. کشف هاری استاتلمیر؛^۵ ۴. الفی^۶ (۱۹۸۷). (فائدی، ۱۳۸۳: ۲۰) البته افراد دیگری مانند آن مارگارت شارپ^۷ نیز به نوشتن چنین داستان‌هایی پرداخته‌اند، از طرف دیگر داستان‌هایی هستند که «به منظور آموزش فلسفه به کودکان، یا تحقق اهداف این نهضت نوشته نشده و آثاری بیشتر ادبی‌اند.» (خسرونژاد، ۱۳۸۶: ۱۲۰) بدین سان می‌توان گفت که به طور کلی با دو نمونه داستان روبه‌رو هستیم:

1. M.Lipman
2. P4c: Philosophy for Children
3. Mark
4. Kio and Gus
5. Harry Stattlemeier's Discovery
6. Elfie
7. A.M.Sharp

۱. داستانی که نویسنده آگاهانه و با توجه به هدفی کاملاً از پیش مشخص شده و محدود، به نوشتن آن می‌پردازد. داستان‌های لیپمن و شارپ از این نمونه‌اند و می‌توان آن‌ها را داستان‌های آموزشی نامید. ۲. داستانی که نویسنده از پیش هدف کاملاً مشخص و محدودی ندارد و چه بسا پاره‌ای از اوقات ناخودآگاه به آفرینش آن دست می‌زند. داستان‌های موجود در ادبیات کودکان بیشتر جزو این گونه‌اند.

برنامه‌ی «فلسفه برای کودکان» برای رسیدن به هدف‌های خویش بر داستان‌های نوع نخست تکیه می‌کند و از داستان‌های نوع دوم چشم می‌پوشد. هرچند طرفداران این برنامه، برای این کار دلایلی دارند، مانند این که بین یک اثر تربیتی و یک اثر ادبی تفاوت‌هایی است و اصل اهداف آموزش است و نه محتوای آموزش (قائدی، ۱۳۸۳) با این همه نباید فراموش کرد که از سویی داستان‌های موجود در ادبیات کودک از آن جایی که در بیشتر مواقع از ناخودآگاه نویسنده برمی‌خیزد، می‌تواند قابل شمول‌تر و عام‌تر باشد و از سویی دیگر ویژگی‌های ادبی نباید فدای اهداف آموزشی شوند؛ بنابراین متن‌ها ابتدا باید ادبی باشند و سپس مفاهیم فلسفی را در خود داشته باشند. با توجه به این موضوع، پرسش مهمی که در این پژوهش مطرح می‌شود، این است که آیا ادبیات کودک می‌تواند به یاری برنامه‌ی «فلسفه برای کودکان» بشتابد؟ به سخن دیگر آیا داستان‌های موجود در ادبیات کودکان، می‌توانند به نیازهای این برنامه پاسخ دهند؟ بنابراین هدف پژوهش، نشان دادن کارایی ادبیات کودکان در پاسخ‌گویی به نیازهای برنامه‌ی «فلسفه برای کودکان» است. در این تحقیق تنها بر روی رشد و پرورش روحیه استقلال‌طلبی تأکید شده که یکی از اهداف عمده‌ی جنبش است.

پژوهش حاضر با بهره‌گیری از روش تحلیل محتوایی از نوع تأملی یا فکری به انجام رسیده است. «تحلیل فکری فرایندی است که در آن پژوهشگر بر توانایی شهودی و قوه‌ی تشخیص خود برای به تصویر کشیدن یا ارزیابی پدیده‌های مورد پژوهش تکیه می‌کند. واژه‌های دیگری که به غیر از توانایی شهودی و قوه تشخیص برای توصیف این فرایند به کار برده شده‌اند؛ عبارتند از: «تفکر درونی، معرفت نهفته، قوه تخیل،

حساسیت هنری و بررسی همراه با تأمل و کنکاش.» (گال،^۱ بورگ،^۲ گال، ۱۳۸۳: ۹۹۱/۲) تحلیل فکری یا تأملی را می‌توان در دیگر پژوهش‌های موردی به کار برد که از روش‌های دیگر پژوهش کیفی نیز سود می‌برند. کاربرد این موضوع «بیشتر به تصمیم پژوهشگر در اتکا به قوه‌ی شهودی و قوه‌ی تشخیص خود در تحلیل داده‌ها بستگی دارد تا به روش‌های فنی تجزیه و تحلیل داده‌ها مانند دسته‌بندی داده‌ها در مقوله‌ها.» (همان، ۹۹۲) از آن‌جا که «تحلیل فکری امری بیشتر ذهنی است، امکان تعیین یک روش استاندارد برای تحلیل داده‌ها امکان‌پذیر نیست؛ بنابراین کارآموزی در کنار یک پژوهشگر باتجربه، همراه با تمرین زیاد، ضروری است.» (همان، ۹۹۹) نمونه‌گیری این پژوهش نیز از نوع هدفمند است؛ یعنی به علت داشتن ظرفیت‌هایی برای پرورش روحیه‌ی استقلال‌طلبی داستان‌ها را برگزیده‌ایم. همچنین کوشش پژوهشگر بر آن بوده تا داستان‌ها در گستره‌ی ادبیات کودکان شناخته شده و از سوی منتقدان ادبیات کودک به گونه‌ای مثبت ارزیابی شده باشند.^(۱) با توجه به آن چه گفته شد، فهرست موردنظر تهیه گردید و زمانی که محقق دریافت به مقصود رسیده است (نقطه‌ی اشباع)، مطالعه را متوقف کرد. هرچند داستان‌های دیگری همچون ماتیلدا، هایدی، سفید برفی، کوه‌های سفید و ... بودند که چنین ویژگی‌هایی را در خود داشتند، اما طبیعی بود که نمی‌شد همه‌ی آنان را در تحقیق گنجانید؛ بنابراین محقق از «نقطه‌ی اشباع» (میکوت و مورهاوس،^۳ ۱۹۹۵) بهره گرفت. در پژوهش حاضر متن داستان به عنوان واحد تحلیل انتخاب شده است.

1. Gall
2. Borg
3. Maykut And Morhouse

۲. تحلیل داستان‌ها

۱-۲. امیل و کارآگاهان^۱

راوی قصه، از همان ابتدا از پسر بچه‌ای حدوداً ده ساله سخن می‌گوید که پدرش را هنگام پنج سالگی از دست داده است و با مادرش زندگی می‌کند. به تدریج که داستان پیش می‌رود، خواننده با چگونگی شخصیت امیل آشنا می‌شود. «گاهی پیش می‌آمد که حال مادرش خوب نباشد... هنگام بیماری، امیل از مادرش پرستاری می‌کرد و حتی آشپزی را هم به عهده می‌گرفت. حتی گاهی، وقتی مادرش خوابیده بود، زمین را دستمال می‌کشید تا مبادا مادرش از دل شوره‌ی این‌که خانه‌اشان به هم ریخته و آشفته است، از جا بلند شود.» (کستنر،^۲ ۱۳۸۴: ۷) «امیل پسر خشک و دست‌به‌سینه‌ای هم نبود.» (همان، ۸) با وجود این به نظر می‌رسد چنین استقلالی هنوز شکننده و رشد نیافته است؛ بنابراین برای این‌که این استقلال به رشد حداکثری خود برسد، امیل باید با آزمونی سخت روبه‌رو شود و چه آزمونی سخت‌تر از سفر به تنهایی و بدون مادر. گفت‌وگویی که در ایستگاه راه‌آهن میان امیل و مادرش رخ می‌دهد، از سویی بیانگر این است که مادر هنوز باور ندارد که کودکش بتواند مستقل باشد و از سویی دیگر نشان می‌دهد، امیل به استقلال‌طلبی گرایش فراوانی دارد. «مادرش گفت: مواظب باش پسرم چیزی جا نگذاری. اشتباهی روی دسته‌ی گل هم ننشینی. سوار قطار که شدی از کسی خواهش کن که چمدانت را در جای بار بگذارد... امیل گفت: خودم می‌توانم این کار را بکنم. من که دیگر بچه نیستم... ماما! وقتی من نیستم مبادا به خودت فشار بیاوری. مواظب باش مریض نشوی، چون وقتی من نباشم کسی نیست که از شما مراقبت کند. آن وقت مجبور می‌شوم با هواپیما به خانه برگردم.» (همان، ۱۱-۱۲) می‌توان سفر امیل را به دو بخش ظاهری و واقعی تقسیم کرد. سفر ظاهری که از ایستگاه راه‌آهن زادگاهش شروع می‌شود و قرار بوده است به ایستگاه خیابان فردریک در برلین به پایان

1. Emil and the decotives

2. Kaestner

برسد؛ یعنی همان جایی که مادر بزرگ، خاله و دخترخاله‌اش کنار یک مغازه‌ی گل‌فروشی منتظر او هستند، اما سفر واقعی، درست از جایی آغاز می‌شود که او در ایستگاه باغ‌های جانورشناسی به دلیل تعقیب دزد پول‌هایش، پیاده می‌شود. (میرشاهی، ۱۳۸۱) هدف سفر اول دیدن مادر بزرگ و دادن پول به اوست، ولی هدف سفر دوم که امیل ناخواسته با آن رودررو می‌شود، رشد و تقویت استقلال او می‌باشد. بدین سان می‌توان گفت که سفر اول تنها بهانه‌ای است برای شروع سفر دوم. قهرمان قصه نیز به تدریج درمی‌یابد که دزدیده شدن پول نه تنها یک مصیبت نیست؛ بلکه حتی می‌تواند برای نشان دادن توانمندی‌هایش به اطرافیان؛ به ویژه مادرش موقعیت خوبی باشد. «موضوع آن قدر هیجان‌انگیز بود که امیل کم و بیش خوشحال بود که پولش را دزدیده‌اند.» (همان، ۶۷) امیل موفق می‌شود به یاری سیزده کودک دیگر و بدون کمک هیچ فرد بزرگ‌سالی، دزد را به تله بیندازد. دزدی که پلیس در تعقیب او بود و بانک برای دستگیری‌اش جایزه گذاشته بود. حتی شاگرد آسانسور هتل هم که به آن‌ها کمک کرد تا شماره‌ی اتاق دزد را بدانند، کودکی بیش نبود. امیل در بانک و در ایستگاه پلیس برای این‌که ثابت کند، پول به او تعلق دارد و سخنان دزد دروغ است، دلایل و شواهدی می‌آورد که اطرافیان را به حیرت می‌اندازد. آوردن این‌گونه دلایل و شواهد، نشانه‌ی استقلال فکری و در نتیجه ثمربخش بودن سفر حقیقی او است. «می‌توانم یک شاهد بیاورم. خانم یاکوب از اهالی گراس گروند. وقتی من وارد قطار شدم، او هم در کوپه بود و خیلی زود از قطار پیاده شد.» (همان، ۱۰۳) «در قطار، پاکت پول را داخل جیبم سنجاق کرده بودم؛ پس باید روی هر سه اسکناس جای سوراخ سوزن باشد» (همان، ۱۰۵) «من پاکت [پول] را داخل جیبم سنجاق کرده بودم، پس امکان نداشته از جیبم بیفتد.» (همان، ۱۰۸) پس از دستگیری دزد، فروشگاه‌ی می‌خواهد به امیل که حالا حسابی معروف شده است، کت و شلواری بدهد تا بتواند در روزنامه‌ها اعلام کند که او همه‌ی لباس‌هایش را از فروشگاه آن‌ها تهیه می‌کند، ولی او نمی‌پذیرد و می‌گوید: «... این همه جار و جنجال لازم نیست. مثل این‌که این بزرگ‌ترها همیشه دنبال این حرف‌ها

هستند؛ ولی ما عقلمان بیشتر از این‌ها است.» (همان، ۱۳۴) این سخن نیز نمایانگر استقلال فکری امیل است. یکی از خبرنگاران در اداره‌ی مرکزی پلیس به امیل پیشنهاد می‌دهد که همراه با او به دفتر روزنامه برود و در بین راه، در یک کافه با هم نان خامه‌ای بخورند. «امیل گفت: البته به شرطی که من شما را مهمان کنم.» (همان، ۱۱۶) داشتن چنین ویژگی‌هایی است که خبرنگاران را وا می‌دارد تا پیش امیل، چنین اعتراف کنند: «تو واقعاً آدم مستقلی هستی.» (همان، ۱۱۶)

۲-۲. کوه مرا صدا زد

داستان کوه مرا صدا زد درباره‌ی نوجوانی (جلال) است که پس از مرگ پدر استحاله‌ای در او رخ می‌دهد و از فردی خودخواه، بی‌مسئولیت و وابسته، به نوجوانی مستقل و متکی به خود تبدیل می‌شود؛ به گونه‌ای که حتی سرپرستی مادر خویش را نیز بر عهده می‌گیرد. می‌توان این داستان را از نظر زمانی به دو بخش عمده تقسیم کرد: ۱. پیش از مرگ پدر؛ ۲. پس از مرگ پدر و به همین شکل می‌توان جلال را از جنبه‌ی شخصیتی در قالب این دو زمان بررسی و تحلیل کرد. جلالی را که ما در زمان حیات پدر می‌بینیم، نوجوانی وابسته و بدون اتکا به نفس و حس مسئولیت است. چنین ویژگی‌های رفتاری به حدی ملموس است که حتی مادر را نیز به خشم می‌آورد و در این رابطه بارها به وی تذکر می‌دهد؛ برای نمونه می‌توان به زمانی اشاره کرد که جلال قرار است به گوسفندان آب و علف بدهد، اما به بهانه‌ی درس خواندن، پیش دوستانش می‌رود و از انجام این کار سرباز می‌زند. (بایرامی، ۱۳۷۱) می‌شود چنین استنتاج کرد که تا هنگام حیات پدر و کوشش‌های جان‌فرسای وی برای چرخاندن چرخه‌ی زندگی خانواده، قهرمان داستان از آرامشی ملموس برخوردار است؛ چون پدری دارد که می‌تواند به او تکیه کند. به سخن دیگر وجود پدر برای دستیابی وی به استقلال مانع است، اما با شروع بیماری پدر، دغدغه‌ی جلال نیز آغاز می‌شود و به تدریج شرایط سختی را که پیش روی اوست، می‌فهمد. این دغدغه را می‌توان در لابه‌لای صحبت‌هایی مشاهده کرد

که جلال هنگام شرح حال بیماری پدر، برای خواننده توصیف می‌کند: «مدتی همان‌طور نگاهش می‌کنم. یاد وقتی می‌افتم که از کله سحر تا تنگ غروب یک بند درو می‌کرد و خم به ابرو نمی‌آورد. باورم نمی‌شود مریضی این طوری از پا انداخته باشدش. میچ دست‌هایش به نازکی میچ دست من شده و انگشت‌هایش انگار کش آمده‌اند.» (همان، ۴۲) اما شخصیت جلال پس از مرگ پدر به دگرگونی بزرگی دچار می‌شود؛ جلال که تا دیروز پدر قدرتمندی داشت که می‌توانست در هرکاری بر وی تکیه کند، اکنون هم خود و هم زن (مادر) دیگری را می‌بیند که بدون او هیچ هستند و به تنهایی باید گلیم خویش را از آب بیرون بکشند. ناگفته نماند که از محتوای داستان نیز چنین بر می‌آید که عموی جلال، اسحاق، فردی نیست که بتوان بر او تکیه کرد؛ از این رو قهرمان داستان بر آن می‌شود که جای پای پدر پا بگذارد و همانند او خانواده را یاری رساند. به نظر می‌رسد زیر خاک رفتن پدر، جوانه زدن روحیه‌ی استقلال‌طلبی قهرمان داستان را سبب می‌شود. پس از مرگ پدر، برای قهرمان قصه سه حادثه‌ی مهم اتفاق می‌افتد، تا هم او و هم خواننده داستان دریابند که مستقل شدن و بار مسئولیت را بر دوش کشیدن، کاری چندان آسان نیست:

۱. بیمار شدن جلال به دلیل پارو کردن برف‌های روی پشت بام؛

۲. زخم شدن دست جلال هنگام چیدن علوفه برای گوسفندان؛

۳. حمله‌ی گرگ‌ها به اسب جلال و فرار او از معرکه.

با این همه، استحال‌ه‌ای که صورت گرفته، سبب می‌شود تا جلال همه‌ی سختی‌ها را با جان و دل بخرد؛ حتی اگر هزینه‌ای بس گران داشته باشد؛ از همین رو بارها شکست می‌خورد، اما هرگز شکسته نمی‌شود. اوج استقلال‌طلبی جلال را هنگامی می‌توان مشاهده کرد که با تعدادی از دوستانش در حال پایین آمدن از کوه است. در همین صحنه، دیگران برای پایین آمدن از کوه به چوبی تکیه داده‌اند تا نیفتند. در حالی که جلال چنین کاری نکرده است و حتی هنگامی که یکی از دوستانش می‌خواهد تکه چوبی به او بدهد، نمی‌پذیرد. «این عمل حداقل چهار پیام می‌تواند داشته باشد: اول،

نشان می‌دهد که جلال وارد معرکه شده و اهل خطر کردن است. دوم، نشان می‌دهد که جلال نمی‌خواهد از دیگران کمک بگیرد. سوم، این خطر کردن، آزمونی است برای او تا تکلیف خودش را با خودش روشن کند؛ یعنی بداند که چقدر توانایی دارد. چهارم، جلال پدرش را از دست داده، می‌داند که دیگر تکیه‌گاهی ندارد و با همین وضع می‌خواهد ادامه بدهد.» (میرشاهی، ۱۳۸۱: ۴۱۶) پس از مرگ پدر هم چنان که گفته شد، جلال به خودباوری می‌رسد؛ اما باور خودباوری او برای دیگران - به ویژه مادر و عمو اسحاق - هنوز سخت است؛ بنابراین گذر زمان لازم است تا این باورش شکل گیرد؛ مگر نه این که گذر زمان، همیشه وظیفه‌ی خویش را به خوبی انجام داده و می‌دهد. وظیفه‌ای که ما آن را «کشف واقعیت» می‌نامیم. چندی بعد حادثه‌ای پیش می‌آید تا این دو نیز به توانمندی‌های جلال ایمان بیاورند. در فصل زمستان مردان ده برای شکار کبک به کوه می‌روند، جلال با اصرار از مادرش اجازه می‌گیرد تا همراه عمو اسحاق به شکار برود. در هنگام شکار، بی‌احتیاطی اسحاق سبب می‌شود بهمن ریزش کند و او را زیر خروارها برف مدفون می‌سازد. این جا است که جلال دست به کار می‌شود و با سختی و رنج فراوان و به دور از انتظار عمویش را از مرگ حتمی نجات می‌دهد. اسحاق که زندگی خویش را به جلال مدیون است، پس از برگشت به ده، حادثه را برای مادر جلال شرح می‌دهد. بدین سان مادر نیز همانند عمو به لیاقت فرزندش پی می‌برد و مطمئن می‌شود که اکنون او در وضعی است که نه تنها به دیگران وابسته نیست، بلکه حتی می‌تواند به کمک و یاری دیگران نیز بشتابد. گویی ریزش بهمن از کوه، مقدمه‌ای برای ریزش باورهای نادرست بزرگسالان نسبت به توانمندی‌های جلال می‌شود.

۲-۳. گنجشک و بچه‌هایش

قصه از جایی آغاز می‌شود که طوفان آشیانه‌ی چهار بچه گنجشک را که تازه پر درآورده‌اند و از این رو هنوز به مراقبت پدر و مادر نیاز دارند، خراب کند؛ پس در

همین ابتدا با چهار جوجه مواجه می‌شویم که ناخواسته از پدر و مادر جدا شده‌اند و از این پس باید به تنهایی و بدون حمایت و مراقبت آن‌ها زندگی کنند. از یک سو زندگی پر از خطر است و از سوی دیگر بچه گنجشک‌ها پیش از این که به خوبی راه و روش مبارزه با این خطرات را یاد گرفته باشند، با آن روبه‌رو می‌شوند. همین مسایل، سبب دلواپسی و نگرانی پدر و مادر جوجه‌ها است و آن‌ها گمان می‌کنند که بچه‌هایشان به کام مرگ رفته‌اند، اما در فصل پاییز هر چهار جوجه‌ی خود را در زمینی شخم زده، سالم و تندرست می‌بینند. در گفتگوهایی که بین آنان درباره‌ی اتفاقات پس از طوفان، صورت می‌گیرد، می‌توان بسیار تأمل و درنگ کرد. یکی از بچه‌ها توضیح می‌دهد که تابستان را در باغی پر از میوه بوده است و قبل از این که میوه‌ها برسند، حشره‌ها را شکار می‌کرده است. گنجشک پدر، خطاب به جوجه‌اش می‌گوید: «آه پسر! چه کار خوبی، ولی همیشه خطر در کمین است. باید خیلی مراقب باشید! به خصوص وقتی که آدم‌ها می‌آیند و در میان درخت‌ها قدم می‌زنند. گاهی هم ممکن است شاخه‌ی بزرگ سبزی را ببینید که به نظرتان جای خوبی برای نشستن یک پرنده باشد، در حالی که ممکن است حفره یا سوراخی زیر آن باشد.» (اوئنز،^۱ ۱۳۸۳: ۸۶۳ - ۸۶۴) اما پسر اشاره می‌کند که نه تنها از چنین خطری با خبر است؛ حتی می‌داند که به تازگی آدم‌ها از چسب‌های مخصوصی نیز برای به دام انداختن پرنده‌ها استفاده می‌کنند. جوجه‌ی دیگر می‌گوید که این مدت در قصر پادشاهی زندگی می‌کرده است و زمانی که خدمتکاران قصر به وزن کردن غلات و دادن آب و غذای اسب‌ها سرگرم بوده‌اند، به انبار غلات وارد می‌شده است. در این هنگام پدر می‌گوید: بیشتر خدمتکاران آدم‌های نامهربان و نابکاری هستند و همیشه باید مواظب آن‌ها بود. سومین جوجه توضیح می‌دهد که «بیشتر در خیابان‌ها و جاده‌ها می‌گشتم، چون کیسه‌های پراز دانه‌های گندم و جو و ذرت را اغلب آویزان می‌کنند و همیشه مقداری از دانه‌های به زمین می‌ریزد.» (همان، ۱۸۶۵) گنجشک پدر می‌گوید که چنین مکان‌هایی بسیار خطرناک است؛ چون هر لحظه

امکان دارد که آدم‌ها سنگی از زمین بردارند و به تو بزنند، ولی بچه گنجشک در جواب می‌گوید که نه تنها از آدم‌ها باید هنگامی که به طرف زمین خم می‌شوند فرار کرد، بلکه این کار را حتی زمانی که به طرف سینه یا جیب خود دست می‌برند نیز باید انجام داد؛ چون ممکن است آدم‌ها از قبل سنگ‌ریزه‌هایی را در آن جا گذاشته باشند. چهارمین بچه گنجشک توضیح می‌دهد که به درون یک کلیسا پرت شده و تمام تابستان را با خوردن مگس و عنکبوت‌های آن‌جا سپری کرده است.

از محتوای کلام گنجشک پدر می‌توان چنین استنباط کرد که او هنوز فکر می‌کند جوجه‌ها به نصیحت‌ها و تجربیاتش احتیاج دارند و پذیرش این واقعیت برایش بس دشوار است که آنان با تکیه بر خود و بدون استفاده از این تجربه‌ها و نصیحت‌ها از آزمونی سخت، سربلند بیرون آمده‌اند، اما خواننده‌ی این داستان از سویی بدین موضوع پی می‌برد که بچه گنجشک‌ها همچنان که از قبل توانسته‌اند، از این پس نیز می‌توانند با تکیه بر خود و به طور مستقل زندگی کنند و از سویی دیگر متوجه می‌شود که آنان هر یک به تجربه‌های ارزشمندی دست یافته‌اند که در صورت خراب نشدن لانه و جدا نشدن از پدر و مادر چه بسا هرگز به چنین تجربیاتی دست نمی‌یافتند. جوجه‌ها، مخصوصاً اولی و سومی، با گفتن شرح حال خویش این موضوع را آشکار کردند که نه تنها از وقوع خطراتی که پدر هشدار می‌دهد، آگاه هستند، بلکه یک قدم نیز از او پیش‌ترند.

۲-۴. باخانمان^۱

از همان نخستین لحظه که قصه شروع می‌شود، قهرمان داستان را در شرایطی می‌بینیم که به هیچ روی طبیعی نیست. او به همراه مادری رو به مرگ، در اوج فقر و تنگ‌دستی و در سفری بس طولانی، برای خواننده تصویر می‌شود. در رویدادهای بعدی نیز شخصیت اصلی داستان وضع بهتری ندارد. پیرین دختر ۱۲ ساله‌ی پسر آقای وولفوان،

1. With Family

کارخانه‌دار بزرگ فرانسوی، است. وقتی آقای وولفوان، پسرش (پدر پرین) را برای خرید کنف به هندوستان می‌فرستد، وی در آن‌جا با یک دختر بومی آشنا می‌شود و با وی ازدواج می‌کند. وولفوان زمانی که این خبر را می‌شنود، سخت ناراحت می‌شود. بدین سان رابطه‌ی پدر و پسر سخت به هم می‌خورد و همین موضوع در آینده، سخت شدن شرایط زندگی قهرمان قصه را نیز سبب می‌شود. آن‌گونه که از متن کتاب برمی‌آید، خانواده‌ی پرین، در رفاهی نسبی بوده‌اند، تا این‌که پدر پرین ورشکستگی می‌شود؛ از آن رو خانواده، به قصد ماروکور (محل اقامت آقای وولفوان) از هند حرکت می‌کنند. هنگام این سفر، پرین پدرش را از دست می‌دهد و مادرش نیز پس از مدتی به بیماری سختی مبتلا می‌شود. «مادر بی‌چاره‌اش کمکی نمی‌توانست به او (پرین) بکند، چون بیماری او را از پا انداخته و نیروی فکر و عمل از او سلب کرده بود. اکنون پرین مادر مادرش شده بود و حال آن‌که خود کودک یتیم بی‌تجربه‌ای بیش نبود.» (مالو،^۱ ۱۳۷۶: ۳۷) درست در همین جا است که خواننده (کودک)، دختر بچه‌ای را می‌بیند که باید به تنهایی به نبرد با مشکلات برود. او برای تندرستی مادر خویش به هرکاری دست می‌زند، تا جایی که حتی مجبور می‌شود ابتدا درشکه‌شان (۲) و سپس پالیکار (الاهی که پرین او را تا حد جان دوست داشت) را نیز بفروشد. با این همه مادر پرین روز به روز ضعیف می‌شود، تا این‌که او نیز به فراخوان مرگ پاسخ مثبت می‌دهد. این دختر ۱۲ ساله اکنون در دنیا، تنها یک پدر بزرگ دارد که از سوئی، ۱۵۰ کیلومتر از او دور است و از سوئی دیگر مادرش هنگام مرگ به او وصیت کرده که «... وقتی به ماروکور رسیدی در معرفی خود شتاب مکن! باید بکوشی در عین گمنامی مفید باشی و همه دوستت بدارند و به تو احتیاج پیدا کنند» (همان، ۵)؛ چون پرین پول کمی با خود داشت، مجبور بود این مسافت را پیاده برود. مسافتی که به حساب خودش اگر روزی ۳۰ کیلومتر راه برود، ۵ روزه به آن‌جا خواهد رسید؛ ولی در این میان مشکلات دیگری نیز وجود داشتند؛ مشکلاتی مانند: گرسنگی، خستگی، ترس از حیوانات درنده و

راهزنان. در داستان بارها و بارها از خستگی، گرسنگی و ترس پرین سخن به میان می‌آید. «پرین با این‌که خوابش می‌آمد، ولی پیچ و تاب معده‌ی گرسنه و ترس از اشباح موهوم نمی‌گذاشتند بخوابد. می‌ترسید جانوران درنده در بیشه باشند و شب به سراغش بیایند و بخورندش. چه جور جانوری؟ معلوم نبود. شاید خرس، شاید هم گرگ.» (همان، ۷۱) «باز گرسنگی بی‌امان به سراغش آمد. دیگر پولی هم نداشت که از نانوائی دهی نانی بخرد.» (همان، ۷۰) در نهایت پرین با هزار سختی خود را به ماروکور می‌رساند. این مکان نیز برای وی مشکلات خاص خود را دارد. او از طرفی طبق وصیت مادرش نمی‌توانست خود را به پدربزرگ معرفی کند و از طرفی دیگر تصور می‌کرد چون پدرش مورد غضب پدربزرگ قرار گرفته، حتماً این غضب شامل حال او نیز می‌شود. پرین اسم «اورلی» را بر روی خود گذاشت و موفق شد بعد از چند روز در کارخانه‌ی وولفوان کاری پیدا کند. او در این کارخانه، کارگر ساده‌ای بود که چرخ دستی‌ها را هل می‌داد، اما به تدریج به دلیل توانایی وی در زبان انگلیسی، مترجم خاص وولفوان گردید و در نتیجه روز به روز به پدربزرگ نزدیک و نزدیک‌تر شد و به تدریج میان آن‌ها رابطه‌ی دوستانه‌ای به وجود آمد. این دختر ۱۲ ساله، با نفوذی که روی رییس کارخانه داشت، موجب شد که وی در ماروکور به تأسیس یک بیمارستان و پنج کودکان برای کودکانی که مادرانشان در کارخانه کار می‌کردند، دست بزند. «مردم که می‌دانستند این تغییرات ناگهانی و ثمربخش در وجود ارباب از معاشرت و مجالست دخترک ساده‌ای به نام اورلی حاصل شده است، برای او به شدت ابراز احساسات می‌کردند و همه او را دوست می‌داشتند و تشویق می‌کردند.» (همان، ۲۰۴) نه تنها وجود پرین تغییر و تحول را در منطقه موجب شد، هم صحبتی وی با وولفوان که دوری و بی‌خبری طولانی از پسرش او را به بیماری شدیدی مبتلا کرده بود، سبب شد به تدریج احساس بهبودی کند. او دیگر چندان سرفه نمی‌کرد، سینه‌اش آرام‌تر شده بود و دردهای سابق را نداشت و این نکته‌ای است که پزشک مخصوص وی یعنی دکتر روشن نیز به درستی به آن اشاره دارد: «کاری که این دختر کوچک برای آقای وولفوان

کرده است از علم پزشکی ساخته نبود. راستی اگر او نبود بر سر آقای وولفوان چه می‌آمد؟» (همان، ۲۰۴-۲۰۵) خود وولفوان در پایان داستان پس از آن‌که از طریق مباشران خود پی برد که اورلی (پرین) نوهی او است، این نکته را نیز اعتراف کرد: «دختر عزیزم، این‌ها همه نتیجه‌ی کار تو است... بعد از من، تو وارث این دستگاه عظیم هستی و یقین دارم که روزبه‌روز بر عظمت و آبادانی آن خواهی افزود.» (همان، ۲۱۷)

۲-۵. دختر غازچران^۱

قهرمان قصه شاهزاده خانمی است که باید از شهر خویش جدا شود و به قصد ازدواج به سرزمینی دور دست سفر کند؛ یعنی جایی که همسر آینده‌ی وی انتظارش را می‌کشد. بدین سان خواننده از همان ابتدای قصه، با موضوع جداشدن از والدین و دستیابی به استقلال روبه‌رو می‌شود. مادر شاهزاده خانم در این سفر، چهار توشه برای دخترش تدارک می‌بیند:

۱- مقدار زیادی ظرف‌های زرین و سیمین و جواهرات گران‌بها؛

۲- ندیمه‌ای که وظیفه‌اش مراقبت از شاهزاده بود؛

۳- اسبی که نامش فالادا بود و می‌توانست حرف بزند؛

۴- دستمال سفیدی که ملکه‌ی پیر سه قطره از خون خود را بر آن ریخته بود و اعتقاد به کارایی آن داشت. «فرزند عزیزم، از این دستمال مراقبت کن. چون در راه به دردت خواهد خورد.» (اوئنز، ۱۳۸۳: ۴۸۱)

مادر و دختر با دلی اندوهگین با یکدیگر خداحافظی می‌کنند و سفری سخت آغاز می‌شود. پس از مدتی ندیمه که شاهزاده را بی‌یار و یاور می‌بیند، شخصیت پلید خود را آشکار می‌سازد. نافرمانی را آغاز می‌کند و حتی جواهرات ملکه جوان را نیز از چنگش بیرون می‌آورد. با این همه باز دختر امید خود را از دست نمی‌دهد و ناامید نمی‌شود؛ چون حداقل یادگاری (دستمال سفید) از مادر خویش دارد که سبب قوت قلبش

1. The Goose Girl

می‌گردد؛ هر چند خود نیز نمی‌داند چگونه این دستمال می‌تواند به فریادش برسد. زمان زیادی از این ماجرا نگذشته بود که شاهزاده خانم و ندیمه به جوی آبی می‌رسند. شاهزاده خانم هنگامی که خم می‌شود تا آب بنوشد، دستمال سفید از جیبش بیرون می‌افتد و جریان آب آن را با خود می‌برد. قهرمان قصه هنگامی این موضوع را درمی‌یابد که دیگر کاری از دستش بر نمی‌آید و به همین سبب خود را درمانده و ناتوان حس می‌کند. ندیمه زمانی که متوجه اوضاع می‌شود، برگستاخی خویش می‌افزاید و فالادا را از او می‌گیرد و در عوض الاغ خود را به وی می‌دهد. حال شاهزاده خانم نه تنها سایه‌ی حمایت مادر خود را بر سر ندارد؛ بلکه چهار توشه خود را نیز بر باد رفته می‌بیند. ندیمه‌ی خائن جواهرات و گنجینه‌ها را می‌رباید. فالادا جای خود را به الاغی می‌دهد و دستمال سفید همچون حبابی بر روی آب ناپدید می‌شود. در نزدیکی‌های مقصد، ندیمه به شاهزاده دستور می‌دهد که جامه‌ی زیبا و فاخرش را با پیراهن کهنه و نخ‌نمای او عوض کند و سرانجام او را وادار می‌کند که به آسمان بالای سرش سوگند یاد کند که وقتی به دربار نامزدش رسیدند، درباره‌ی این ماجرا به کسی چیزی نگوید. مسافران به کاخ سلطنتی رسیدند و ندیمه‌ی خائن خودش را به جای شاهزاده خانم معرفی کرد و شاهزاده خانم واقعی که اکنون یک دختر ژنده‌پوش و بی‌ارزش بود، به همراه پسر بچه‌ای فرستاده شد تا در چراندن غاز به او کمک کند. چند روز پس از مراسم ازدواج، عروس دروغین که می‌ترسید فالادا رازش را فاش کند، از شاه جوان خواست که سر اسب را ببرد و بهانه‌اش این بود که در راه خیلی او را اذیت کرده است. دختر غاز چران زمانی که از این موضوع آگاه شد، قصاب را راضی کرد که سر بریده‌ی فالادا را با میخ به دروازه شهر بکوبد تا بتواند هر روز اسب محبوبش را ببیند. هر صبح که دختر جوان به اتفاق پسر برای چراندن غازها از دروازه‌ی شهر می‌گذشت، خطاب به سر بریده می‌گفت: «حیف از تو فالادا که آن‌جا آویخته‌ای» و سر بریده پاسخ می‌داد: «حیف از تو ملکه‌ی جوان که کارت چنین زار است. اگر کسی برای مادرت خبر می‌برد، در دم از غصه دق می‌کرد و می‌مرد.» (همان، ۴۸۵) در این داستان، سه بار این گفتگو بین دختر و

سر اسب تکرار می‌شود. فالادا غیرمستقیم به دختر گوشزد می‌کند که اگر چنین به آسانی اسیر و بازیچه‌ی خدمتکارش نمی‌شد، هرگز چنین حوادثی رخ نمی‌داد. حوادثی که حتی اگر مادرش نیز از آن باخبر شود، نه تنها کاری از دستش بر نمی‌آید، از غصه نیز دق می‌کند و می‌میرد. (بتلهایم، ۱۳۸۱) به سخن دیگر در همه‌ی این حوادث، مقصر خود دختر است که نمی‌تواند خودی نشان دهد. شاید بتوان گفت، تکرار چنین سخنانی از سوی فالادا بود که دخترغاز چران را به خود آورد و به این بینش دست یافت که وابستگی کودک‌وار و تکیه‌ی درازمدت بر دیگران خطرات جبران‌ناپذیری را در پی دارد. ملکه‌ی جوان پس از جدا شدن از مادر، به ندیمه‌ی خود وابسته شد و بدون آن که قدرت فهم و تعقل خود را به کار برد، به دستورات او عمل کرد و به همین سبب همه چیزش را از دست داد. شاید دست یافتن به چنین بینشی بود که سبب شد دختر غازچران، مطیع کنرات (پسرک غازچران) - که می‌خواست چند تار از موهای او را بکند و برای خود نگه دارد - نشود. کنرات که از این نافرمانی خشمگین می‌شود، شکایت دختر را پیش شاه می‌کند و این نقطه‌ی آغازی است برای آشکار شدن ماجرا. عروس دروغین به سزای خیانت خود می‌رسد و دخترغازچران با پادشاه عروسی می‌کند و با هم سالیان درازی با صلح و صفا بر کشورشان فرمان می‌رانند. «نکته‌ی اساسی این است که قهرمان (دختر غازچران) با تثبیت شخصیت خود و تسخیر ناپذیری جسم خویش - وقتی به پسر اجازه نمی‌دهد که گیسویش را بر خلاف میل او بکشد - پایان خوش را موجب می‌شود.» (همان، ۱۷۹)

۲-۶. سارا کرو^۱

«سارا کرو» دختر هفت‌ساله‌ی «رالف کرو» باید برای تحصیل به مدت ۵ سال در مدرسه‌ی شبانه‌روزی خانم «مینشین» باشد. مادر سارا هنگام تولد او از دنیا رفته بود. نویسنده در همان آغاز، کودکی را پیش چشم خواننده‌اش قرار می‌دهد که نه تنها مادر

1. Sara Koroe

خویش را از دست داده است، بلکه باید از پدرش، آن هم به مدت طولانی جدا شود؛ چرا که آقای کرو برای ادامه‌ی تجارت مجبور است به هندوستان بازگردد. فکر جدایی از پدر از همان پنج سالگی کودک را آزار می‌داد. «گاهی اوقات این سفر با توصیف‌هایی که پدرش می‌کرد و چشم‌اندازی که از سرزمین جدید برای او ترسیم می‌نمود، بسیار جذاب و شیرین می‌نمود. ولی از فکر این که می‌بایستی از پدرش جدا شود، غمگین می‌شد.» (بارنت،^۱ ۱۳۷۵: ۵) لحظه‌ی سخت خداحافظی فرا می‌رسد و پدر و دختر طوری یکدیگر را تنگ درآغوش می‌گیرند که گویی هرگز دوباره قرار نیست، یکدیگر را ببینند، ولی سارا از همان لحظه‌ی نخست به دیگران نشان می‌دهد که کودکی است با دیگران بس متفاوت و متکی بر خود. این موضوعی است که خانم «امیلیا»، خواهر مینشین، نیز بدان اعتراف می‌کند: «امیلیا سراسیمه از پله‌ها پایین رفت و به خواهرش گفت: من هرگز چنین دختر بچه عجیبی ندیده‌ام! او در را به روی خویش بسته است و اصلاً هم گریه و زاری نمی‌کند. خانم مینشین جواب داد: این خیلی بهتر از آن است که مثل شاگردهای جدید پا به زمین بکوبد و فریاد بزند... اگر فقط یک دختر کوچولو باشد که بتواند به همه‌ی آرزوهایش برسد، اوست.» (همان، ص ۱۳) هرچند سارا از پدر دور شده بود، با این همه ثروتمند بودن آقای کرو موجب می‌شد که مسؤولان پانسیون هرچه این کودک می‌خواست در اختیارش بگذارند و خانم مینشین حتی به ظاهر هم که شده، با او از روی مهربانی رفتار کند. هم‌چنان که قصه‌ی پیش می‌رود، روشن‌تر می‌شود، سارا با وجودی که کودک هفت ساله‌ای بیش نیست، نه تنها به راحتی و بدون برخورد با مشکلی استقلال خود را حفظ می‌کند، حتی می‌تواند به یاری برخی از شاگردان پانسیون نیز بشتابد. برای نمونه می‌توان به کمک‌های او به ارمانگارد و لوتی اشاره نمود. اوج استقلال‌طلبی قهرمان قصه را در نامه‌ای که وی برای پدرش می‌نویسد، می‌توان مشاهده کرد. این نامه را سارا هنگامی که رالف کرو به مناسبت سالگرد تولد دخترش، برای او عروسکی بس زیبا و گران‌قیمت فرستاد،

1. Burnett

نوشت: «من دیگر خانم کوچولو نیستم، چون به اندازه‌ی کافی بزرگ و عاقل شده‌ام و فکر می‌کنم عروسکی که شما برای من فرستاده‌اید، آخرین عروسک من باشد. با خودم عهد کرده‌ام که دیگر هیچ عروسک تازه‌ای نداشته باشم.» (همان، ۵۵) قهرمان قصه در «مرحله‌ی آرامش» به سر می‌برد که دست سرنوشت او را با «مرحله‌ی بحران» مواجه می‌کند؛ در واقع در این مرحله است که شخصیت مستقل وی با آزمونی سخت و دردناک روبه‌رو می‌شود. این مرحله لازم است و به سخن دیگر باید اتفاق افتد تا سارا در صورت پیروزی بر آن، به استقلال واقعی دست یابد. هرچند که قهرمان داستان تا پیش از این مرحله، شخصیت مستقل و خوداتکایی خویش را آشکار کرده است، نباید فراموش کرد که هنوز ثروت پدر، مانع تکامل و تمامیت آن شده است. درست در شب تولد سارا، بارو، وکیل آقای کرو، به پانسیون می‌آید و به خانم مینشین خبر می‌دهد که پدر سارا همه‌ی ثروت خویش را به اتفاق یک دوست قدیمی بر روی معادن الماس سرمایه‌گذاری می‌کند و سپس به دلیل ورشکستگی و فرار دوست خائش، او به تب جنگل مبتلا می‌شود و می‌میرد. اکنون سارا نه پدر دارد و نه ثروت پدر. مینشین بدون هیچ همدردی و ملاحظه‌ای خبر هولناک را به گوش سارا می‌رساند. «اگر او اشک ریخته و زاری کرده و یا خشم خود را نسبت به این رفتار خانم مینشین آشکار ساخته بود، شاید تحمل رفتارش برای خانم مدیر آسان‌تر بود، ولی این‌بار هم در برابر این دخترک عجیب احساس ضعف می‌کرد و به نظرش می‌رسید که در برابر او شکست خورده است.» (همان، ۷۴) و باز مسئول پانسیون درکمال تعجب دید که این سخنان به جای آن‌که ناراحتی دختر را موجب شود، فروغی در چشمان او به وجود آورد و مثل این‌که بار سنگینی از روی دوشش برداشته شده باشد، نفس عمیقی کشید و گفت: «خیلی خوشحال می‌شوم که بتوانم کاری کنم، در آن صورت کم‌تر احساس ناراحتی خواهم کرد. من چه کاری می‌توانم انجام بدهم؟» (همان) شستن ظرف‌ها و لباس‌ها، خریدهای پانسیون و تدریس زبان فرانسه به بچه‌های کم سن و سال اما بدون هیچ مزدی و هزاران کار دیگر، این کارهایی بود که از فردا گل سر سبد مدرسه باید انجام

می‌داد، ضمن این‌که اتاق زیبایش را هم باید با اتاقی عوض می‌کرد که در زیر شیروانی قرار داشت. اتاقی بس سرد و تاریک. بدین سان سختی‌های سارا آغاز شد. هرروز وظایفی که بر عهده او واگذار می‌شد، سنگین و سنگین‌تر می‌گردید. در این مرحله خواننده سرگذشت دختری را می‌خواند که بسان یک برده کار می‌کند. در زیر باران در حالی که پاکت‌های زیادی در دست دارد، خیابان‌ها را می‌پیماید. لباس‌هایش روز به روز کهنه‌تر می‌شوند. غذایش را با سایر خدمتکاران در آشپزخانه می‌خورد؛ البته اگر غذایی باقی مانده باشد. «سارا از این موضوع به شدت رنج می‌کشید، ولی مغرورانه و بی‌هیچ شکایتی تحمل می‌کرد.» (همان، ۸۱) در چنین شرایط سختی است که سارا به طور بسیار تصادفی با آقای به نام «کاریسفورد» برخورد می‌کند. کاریسفورد همان دوست آقای کرو بود که با هم در معدن الماس سرمایه‌گذاری کرده بودند. کاریسفورد واقعیت ماجرا را برای سارا تعریف می‌کند و برایش شرح می‌دهد که اکنون او وارث نیمی از معدن الماس است. دنیس ویتلی^۱ در کتاب خویش، *روانشناسی پیروزی*، بیان می‌کند که دوران سخت پایدار نیست، اما انسان سخت، پایدار است. (ویتلی، ۱۳۷۲)

داستان «سارا کرو»، داستانی است که گفته‌ی وی را اثبات می‌کند.

۲-۷. هنسل و گرتل^۲

«هنسل و گرتل» قصه‌ای است که آغاز تلخی دارد. قهرمانان قصه از همان ابتدا با دو مشکل اساسی دست به گریبان هستند: ۱. نامادری، ۲. فقر. از متن داستان چنین برمی‌آید که حتی مشکل دوم یعنی فقر به مراتب از اولی ناجوانمردانه‌تر است؛ چون همین فقر موجب می‌شود، پدر و نامادری به این نتیجه برسند که باید کودکان را در جنگل رها کنند وگرنه چهار نفری از گرسنگی تلف می‌شوند. از آن‌جا که هنسل و گرتل هنوز خود را نیازمند بزرگسالان می‌پندارند، به هر کاری دست می‌زنند تا پیش آن‌ها بمانند. نخستین بار که این دو تنها رها می‌شوند، هنسل موفق می‌شود به یاری

1. Denis Vittile
2. Hansel and Grethel

سنگ‌ریزه‌ها از میان جنگل راه بازگشت به خانه را پیدا کند. اما بازگشت بچه‌ها هیچ مشکلی را حل نمی‌کند و کوشش آن‌ها برای ماندن با پدر و نامادری بی‌ثمر است. کودکان برای بار دوم در جنگل رها می‌شوند و این بار چون خرده‌های نان را پرنده‌ها خورده بودند، راه برگشت را پیدا نمی‌کنند.

در این داستان پرنده‌ها نقش مهمی دارند. (بتلهایم، ۱۳۸۱) گویا سرنوشت آن‌ها را فرستاده است، تا قهرمانان قصه را از حقیقت ارزشمندی آگاه کنند. ابتدا پرندگان با خوردن خرده‌های نان، مانع از آن می‌شوند که بچه‌ها مانند بار نخست و قبل از رویارویی با سختی و مشقت، به خانه برگردند. پس از سه روز سردرگمی در جنگل یک پرنده، هنسل و گرتل را به خانه‌ی نان زنجبیلی راهنمایی می‌کند که به پیرزن جادوگر تعلق دارد و سرانجام به کمک یک اردک سفید به خانه‌ی خود باز می‌گردند. حقیقتی که پرنده‌ها بر آن هستند تا کودکان را از آن باخبر کنند، این است: اگر فرد می‌خواهد به رشد واقعی برسد، باید به خود تکیه کند و از زیر سایه‌ی افراد بزرگسال بیرون بیاید. کودک بسان یک نهال است؛ نهال برای رشد و بالیدن خویش به نور نیازمند است. یک نهال تا زمانی که زیر سایه‌ی درختان دیگر قرار دارد، این مهم برایش اتفاق نمی‌افتد.

گرتل که تا قبل از رسیدن به خانه‌ی جادوگر، سخت به برادرش وابسته است، تا حدی نقشی منفعلانه دارد، پس از افتادن گرتل در قفس، مجبور می‌شود که به تنهایی با سختی‌ها و دشواری‌ها مبارزه کند. به نظر می‌رسد که پیرزن جادوگر، در این قصه، مظهر سختی‌ها و دشواری‌های ناگزیر زندگی است. مبارزه‌ی گرتل چند هفته طول می‌کشد و سرانجام به تنهایی و فقط به یاری فکر خویش موفق می‌شود پیرزن را از بین ببرد. «ناگهان چیزی به فکر گرتل رسید که باعث شد نیروی شگرفی در وجودش احساس کند. قدمی به جلو برداشت و با ضربه‌ای پیرزن را داخل تنور انداخت. بعد در آهنی تنور را بست و چفت آن را انداخت.» (اوئنز، ۱۳۸۳: ۱۱۶) او با زندانی شدن هنسل در قفس جادوگر، مجبور است نه تنها به خود تکیه کند؛ بلکه در پاره‌ای اوقات نیز به یاری

برادرش بشتابد. همین استقلال جسمی گرتل، سرانجام او را به استقلال ذهنی نیز رهنمون می‌سازد. دستیابی به چنین استقلالی است که موجب می‌شود گرتلی که تا پیش از این همواره به برادرش تکیه دارد و بی‌چون و چرا پیشنهادهای او را می‌پذیرد، هنگامی که هنسل پیشنهاد می‌کند، او نیز بر اردک سفید سوار شود، با برادر خود مخالفت کند و بگوید: «ما دو نفری برای اردک مهربان خیلی سنگین هستیم. بگذار یکی یکی به آن طرف رودخانه برویم.» (همان، ۱۱۷) پس از گذشت چند هفته، کودکان به خانه باز می‌گردند. برگشت نخست مشکلی را حل نکرد، اما این بار آنان با خود مروارید و جواهرات پرقیمت می‌آورند. جواهراتی که نه تنها خوشبختی هردو را سبب می‌شود؛ پدر و نامادری را نیز از فقر نجات می‌دهد. هنسل و گرتل این خوشبختی را به استقلال نویافته‌ی خویش مدیون هستند. استقلالی که اکنون چه از نظر جسمی و چه از نظر ذهنی خود را نمودار کرده است؛ بنابراین می‌توان گفت که گنج واقعی اتکا به نفس تازه‌ای است که قهرمانان داستان بدان دست یافته‌اند.

۲-۸. شبان کوچک در غار

خواننده‌ی «شبان کوچک در غار» درست از صفحه‌ی نخست با میل شدید قهرمان قصه به استقلال‌طلبی روبه‌رو می‌شود. آلف، پسر بچه‌ی نه ساله، بر آن است که تعطیلات تابستان را در مزرعه‌ی خانم آنا بگذراند و گوسفندان این زن را برای چرا، به کوهستان ببرد. «برای آلف دستمزد اهمیت زیادی نداشت؛ برایش مهم بود که با این سن کم به او کار می‌دهند.» (رنگن،^۱ ۱۳۷۸: ۶) با توجه به داشتن همین روحیه استقلال‌طلبی است که او وقتی متوجه می‌شود پدر و مادرش با این کار موافق هستند، در خود احساس غرور می‌کند. «احساس می‌کرد روز خداحافظی از خانواده‌اش که برای اولین بار در زندگیش اتفاق می‌افتاد، لحظه‌ی بزرگی خواهد بود.» (همان، ۷) «آلف با غرور در امتداد رودخانه پیش می‌رفت و از شادی سوت می‌زد. حالا با آن کوله پشت سنگینی که بر پشت

داشت، حس می‌کرد برای خودش مردی شده است.» (همان، ۸) در واقع این کوله پشتی سنگین، همان بار مسئولیتی بود که استقلال‌طلبی او بر دوشش گذاشته بود. باری که هرچند سنگین، اما خوشایند است. کودک در مزرعه، خود را بسیار پرتلاش و فعال نشان می‌دهد. «الاف مانند یک زنبور عسل، پرکار بود. صبح زود دست به کار می‌شد و هیزم‌ها را می‌شکست. ظرف‌های شیر را کنار رودخانه می‌برد و آن‌ها را می‌شست، حتی گاهی مجبور بود کلی راه برود و بزهایی را که از گله جدا می‌شدند و توی جنگل ول می‌گشتند، پیدا کند و برگرداند.» (همان، ۱۴) بدین‌سان می‌توان گفت، از آن‌جایی که او می‌خواهد به دیگران ثابت کند که می‌تواند روی پای خود بایستد، نه تنها وظیفه‌ی اصلی‌اش بلکه کارهای دیگری همچون شکستن هیزم و شستن ظرف‌ها را نیز انجام می‌دهد.

یک روز که چوپان کوچک گوسفندان را به کوهستان می‌برد، بارانی تند شروع به باریدن می‌کند و او با دو بز و یک بزغاله به غاری پناه می‌برد. کوه بر اثر طوفان شدید ریزش می‌کند و دهانه‌ی ورودی غار بسته می‌شود. سه روز الاف در غار زندانی می‌شود و در این مدت اتفاق دیگری در بیرون غار رخ نمی‌دهد. هرچه اتفاق می‌افتد در غار و به سخن صحیح‌تر در درون کودک است. قهرمان قصه در آن‌جا مجبور است با دو مشکل اساسی دست و پنجه نرم کند: ۱. گرسنگی ۲. وحشت از تاریکی و تنهایی. این دو مشکل را الاف توانست با نیروی عقل خود، تا حدودی حل کند. به نظر می‌رسد نویسنده وقایع را (هرچند شاید ناآگاهانه) به گونه‌ای ترتیب می‌دهد که الاف موفق شود به رشد حداکثری خود برسد. به سخن دیگر آن‌گاه که می‌بیند او به استقلال جسمی دست یافته، به یاری کوه و غار بر آن است تا او را به استقلال ذهنی و فکری نیز برساند. غذایی که خانم آنا برای چوپان کوچک گذاشته بود، به سرعت تمام می‌شود. «الاف فهمید شرایط دشواری در انتظارش است و تلاش کرد فکرش را به کار بیندازد.» (همان، ۴۱) او پس از مدتی به این نتیجه رسید که می‌تواند از شیر یکی از بزها برای رفع گرسنگی، استفاده کند. الاف برای مقابله با تاریکی و تنهایی، نیز افکاری به ذهنش

رسید؛ سوت زدن، تراشیدن چوب، وارونه خواندن شعرها، درست کردن تیر و کمان و درست کردن چرخ آب. «برای این که از ترسش کم شود، آهنگی را با سوت نواخت.» (همان، ۳۲) «تکه چوبی را به شکل یک چرخ پره‌دار درآورد. بعد به آن یک محور اضافه کرد. آن وقت جلوی آبی که از شکاف دیواره‌ی غار جاری بود، سدکوچکی درست کرد و چرخ پره‌دارش را آن‌جا قرار داد. چرخ پره‌دار همراه با جریان آب می‌چرخید. با این کار ال‌اف مدتی خودش را سرگرم کرد.» (همان، ۴۰ - ۴۱) علاوه بر آن چه گفته شد، می‌توان به سه مورد دیگر نیز اشاره کرد که نشان می‌دهد حبس شدن در غار به رشد فکری بیشتر و استقلال ذهنی ال‌اف منجر می‌شود: ۱. او در غار تصمیم می‌گیرد که در صورت نجات یافتن، از این پس به هر فقیر و گرسنه‌ای که از جلوی خانه‌شان عبور می‌کند، کمک نماید؛ «حتی اگر پدر با این کار مخالفت کند. آخر پدرش چندان به فقرا محل نمی‌گذاشت. او عقیده داشت گداها ناقل انواع بیماری‌ها هستند... [ال‌اف با خودش گفت:] مگر از یک آدم فقیر و درمانده چه انتظاری می‌توان داشت وقتی که درد گرسنگی او را از پای درمی‌آورد.» (همان، ۵۲) ۲. یک روز پس از نجات یافتن از غار، ال‌اف که با مخالفت مادر در ارتباط با بازگشتش به مزرعه‌ی خانم آنا روبه‌رو می‌شود، به او می‌گوید: «نمی‌توانم کارم را نیمه تمام بگذارم و بدقولی کنم.» (همان، ۹۲) ۳. ال‌اف در بدو زندانی شدنش در غار به هنگام احساس گرسنگی، به تنهایی و بدون توجه به سه همراه دیگرش، به خوردن غذای مختصری مشغول شد که خانم آنا برایش گذاشته بود، ولی همین کودک هنگامی که تیم نجات به یاری‌اش شتافت، ابتدا بزها را به وسیله‌ی بند از شکاف دیواره‌ی غار به بالا فرستاد و خود در پایان به بالا رفت.

۳. باهم‌نگری

این داستان‌ها، به کودک (خواننده) نشان می‌دهند که برای همیشه نمی‌توان زیر چتر حمایت بزرگسالان قرار گرفت و بدین‌سان از یک آرامش همیشگی و پایدار برخوردار شد؛ زیرا خواه ناخواه نمایش زندگی به گونه‌ای رقم خواهد خورد که او باید به تنهایی

و با اتکا به خود در این نمایش به بازیگری پردازد و تنها در چنین صورتی است که می‌تواند به رشد و بالیدن خود ادامه دهد؛ به عبارت دیگر باید به سرعت بیاموزد که او تنها بازیگری نقش‌پذیر نیست، بلکه کارگردانی این نقش نیز بر عهده‌ی خود او است. در داستان «امیل و کارآگاهان» حتی زمانی که امیل شهر خود را به قصد دیدن مادر بزرگ ترک می‌کند؛ یعنی از یک بزرگسال (مادر) جدا می‌شود تا به بزرگسال دیگر (مادر بزرگ) بپیوندد، می‌بینیم حادثه‌ای پیش می‌آید تا این امر صورت نگیرد. در داستان «هنسل و گرتل» با وجودی که در بار نخست دو کودک موفق می‌شوند با کمک پرندگان به خانه برگردند، اما هیچ مشکلی حل نمی‌گردد و آن‌ها مجبورند دوباره تنها شوند. کودکی که میل استقلال‌طلبی را در خود احساس می‌کند، اما از بروز آن می‌هراسد، با خواندن چنین داستان‌هایی به پیامی می‌رسد: «این پیام که مبارزه با مشکلات بی‌امان زندگی اجتناب‌ناپذیر است، بخش ذاتی بشر است، اما اگر شخصی از این مشکلات نهراسد و نگریزد بلکه مردانه با ناملايمات غیرمنتظره و اغلب ناعادلانه زندگی رودررو شود، همه‌ی موانع را از راه برمی‌دارد و سرانجام پیروز از میدان بیرون می‌آید.» (بتلهایم، ۱۳۸۱: ۷) امیل، پرین، سارا کرو، الاف، جلال و... از مشکلات نهراسیدند، مبارزه‌ی خود را شروع کردند و سرانجام پیروز شدند. پیروزی که دستیابی به استقلال بزرگ‌ترین ارمغان آن بود.

سرانجام برداشت این پژوهش آن است که آثار یادشده که دارای ارزش‌های والای ادبی هستند، از یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های پرورش تفکر فلسفی (استقلال‌طلبی) نیز به کفایت و زیبایی بهره برده‌اند و از این رو مطالعه‌ی آن‌ها از سوی کودک و نوجوان و سپس بحث درباره‌ی این داستان‌ها در اجتماع کاوشگر، می‌تواند جنبش فلسفه برای کودکان را به نتایج بهتری برساند. به سخن دیگر آثار یاد شده، می‌توانند به نیازهای این جنبش پاسخ دهند و به یاری آن بشتابند.

۴. یافته‌های جانبی تحقیق

موضوع دیگری که این پژوهش بدان دست یافت (هرچند که این تحقیق، به دلیل هدفی دیگر صورت گرفت)، این است که همانندی‌های بسیاری میان دیدگاه‌های مرتضی خسرونژاد (در کتاب *معصومیت و تجربه/ش*)، ماریا نیکولایووا^۱ و برونو بتلهایم^۲ با فرایندی که در تحلیل این داستان‌ها با آن روبه‌رو هستیم، وجود دارد.

خسرونژاد نظریه‌ی «معصومیت و تجربه» را برای نخستین بار در حد و معنای موجود آن مطرح می‌کند و کارایی آن را در بررسی آثار شاعران کودک ایران و نیز افسانه‌های ایرانی به آزمون می‌برد. بر اساس نظریه‌ی «معصومیت و تجربه»، کودک ابتدا در حالت معصومیت و شادی قرار دارد، اما حالت معصومیت نمی‌تواند پایدار بماند و برای رسیدن به وضعی فراتر، کودک باید طعم تلخ تجربه را بچشد، حال اگر با وجود قدرت تجربه، اسیر آن نشد و آن را در نوردید، او به معصومیت نظام‌دار دست می‌یابد. (خسرونژاد، ۱۳۸۳) به جز داستان‌های *باخانمان* و *هنسل و گرتل*، قهرمان‌ها از همان ابتدا در زیر سایه بزرگسالان از یک آرامش ملموسی برخوردارند. اگرچه سارا مادر و امیل پدر ندارد، نبود آن‌ها، چندان محسوس نیست و پدر سارا و مادر امیل جای خالی آنان را به خوبی پر کرده‌اند. از این رو به تعبیر ویلیام بلیک^۳ می‌توان گفت که شخصیت‌های اصلی داستان در حالت معصومیت قرار دارند. در داستان «باخانمان» با دخترکی آشنا می‌شویم که مادری سخت بیمار دارد و در اوج فقر و تنگ‌دستی است. بیماری مادر و فقر از ویژگی‌های تجربه هستند. اما در ادامه داستان هنگامی که نویسنده به زمان گذشته برمی‌گردد، مشخص می‌شود که پرین در خانواده‌ای نسبتاً مرفه به دنیا آمده و برای چندسالی در کنار والدین زندگی شادی داشته است. بدینسان می‌توان گفت که او نیز ابتدا در حالت معصومیت به سر می‌برده است. تنها در داستان *هنسل و گرتل* است که قهرمانان از همان ابتدا با دو مشکل اساسی دست به گریبانند: ۱. فقر ۲.

-
1. Maria Nikolajeva
 2. Bruno Bettelheim
 3. Willam Blake

نامادری. برخلاف داستان *سارا کرو*، پدر هنسل و گرتل نه تنها جای خالی مادران‌ها را پرنکرده است، نشان می‌دهد که همواره تابع دستورات نامادری است. فقر و نامادری را می‌توان از مشخصه‌های تجربه به حساب آورد. در این داستان به گذشته اشاره‌ای نشده است و به همین سبب از چگونگی زندگی هنسل و گرتل پیش از مرگ مادر بی‌خبریم. آرامش و شادی (معصومیت) قهرمانان داستان دیری نمی‌پایید. امیل پس از خداحافظی با مادر و سوار شدن قطار، متوجه دزدیده شدن پول‌هایش می‌شود. پدر پرین ورشکسته می‌شود و پس از مدتی به کام مرگ فرومی‌رود. مادر پرین به بیماری سختی مبتلا می‌شود و پرین را برای همیشه تنها می‌گذارد. پدر سارا ورشکسته می‌شود، به تب شدیدی دچار می‌گردد و می‌میرد. جلال پدر خویش را از دست می‌دهد و بار سنگین سرپرستی خانواده، بردوش او می‌افتد. باد، لانه‌ی چهار گنجشک را می‌برد و جوجه‌ها را آواره می‌کند. دختر ملکه مجبور است به خاطر ازدواج، ملکه را ترک کند و در بین راه با خیانت ندیمه‌اش روبه‌رو می‌شود. الف از پدر و مادرش جدا می‌شود و روزی که گوسفندان را برای چرا به کوهستان می‌برد، در غاری تاریک زندانی می‌شود. جدایی از پدر و مادر، خواه به دلیل مرگ آن‌ها و خواه به دلیل سفر قهرمان داستان، دزدیده شدن پول، ورشکستگی، بیماری والدین، ویران شدن لانه، آوارگی، خیانت ندیمه، همه و همه از نشانه‌های هجوم تجربه هستند. در هشت داستانی که به تحلیل آن‌ها پرداخته شد، هیچ یک از قهرمانان، اسیر سختی‌ها و حوادث ناخوشایند (تجربه) نشدند و با کوشش فراوان آن‌چه را که می‌شد تغییر داد، تغییر دادند و در برابر چیزهایی که نمی‌شد تغییر داد؛ همچون مرگ پدر و مادر، صبر و تحمل پیشه کردند و در پایان به استقلالی مستحکم دست یافتند. صبر و تحمل، تسلیم سختی‌ها و حوادث ناخوشایند نشدن، پیروزی درمقابل مشکلات و دستیابی به استقلالی مطمئن و پایدار، همگی از نشانه‌های معصومیت نظام‌دار هستند.

به اعتقاد نیکولایوا «گستره‌ی متن‌هایی که برای کودکان و نوجوانان نوشته شده و به بازار آمده است، بازتاب مرحله‌ای مشخص از پیوستاری است که در یک سوی آن،

کودکی و در سوی دیگر آن، بزرگ‌سالی قرار گرفته است، پیوستاری که ویژگی‌های آن از یک هماهنگی اولیه (آرکادیا، بهشت، آرمان شهر، باغ) شروع می‌شود، آرام آرام از آن فاصله می‌گیرد و به رسالتی می‌انجامد که یا شکست در پی دارد و یا پیروزی به ارمغان می‌آورد.» (نیکولایو، ۱۳۸۷: ۴۹۹) با توجه به نظریه نیکولایو، می‌توان هماهنگی اولیه یا آرمان شهر را همان آرامش اولیه‌ای تفسیر نمود که قهرمان داستان به دلیل تکیه بر بزرگ‌سال از آن برخوردار است. می‌توان گفت آرامشی (آرمان شهری) که به هیچ روی پایدار نیست و کودک خواه ناخواه باید آرام آرام از آن فاصله بگیرد. رسالتی که نیکولایو بدان اشاره می‌کند، دستیابی به استقلال است که همه‌ی قهرمانان داستان، توانستند بدان دست یابند و در این راه هیچ کدام ناکام نگشتند.

بتلهایم معتقد است که داستان‌های پریان درباره‌ی فشارهای شدید درونی کودک به گونه‌ای سخن می‌گویند که او ناخودآگاه آن‌ها را می‌فهمد و بی آن‌که جدی‌ترین کشمکش‌های درونی ناشی از رشد او را خوار شمارند، برای مشکلاتش راه‌حل‌های متعددی ارائه می‌کنند. بنا به اظهار وی بسیاری از قصه‌های پریان به این دلیل با مرگ پدر و مادر آغاز می‌شوند تا به کودک نشان دهند که تا ابد نمی‌توان به بزرگ‌سالان تکیه کرد. «قصه‌ی پریان رو به آینده دارد و کودک را - با عباراتی که چه در ضمیر آگاه و چه در ضمیر ناآگاهش قابل درک است - راهنمایی می‌کند تا میل به وابستگی‌های کودکانه را رها کند و به هستی ارضا کننده‌تر و مستقلی دست یابد.» (بتلهایم، ۱۳۸۱: ۱۲)

برخلاف بتلهایم، در داستان‌هایی که امروزه برای کودکان می‌نویسند، بیشتر از طرح این مسایل هستی‌اثری نیست. داستان‌های امروزی کم‌تر به مسایلی همچون مرگ می‌پردازند، اما در مقابل قصه‌های پریان، کودک را با مقوله‌های اساسی زندگانی انسان روبه‌رو می‌کنند. (همان) همانندی دیدگاه‌ها بتلهایم با آن‌چه در تحلیل داستان‌ها مشاهده شد، کاملاً روشن است. اگر به واژه‌ی «مرگ» که او بدان اشاره می‌کند، معنای عظیم‌تری ببخشیم و آن را با واژه‌ی «جدایی» مترادف بدانیم، متوجه می‌شویم که همه‌ی

شخصیت‌های اصلی داستان از بزرگسالان خویش جدا شدند و سرانجام همین جدایی موجب شد که آنان به هستی ارضا کننده‌تر و مستقلی دست یابند.

تنها تفاوتی که یافته‌های این تحقیق با دیدگاه‌ها بتلهایم دارد، آن‌جا مشاهده می‌شود که وی داستان‌های امروزی کودکان را در برابر داستان‌های پریان قرار می‌دهد و بیان می‌کند که داستان‌های امروزی کم‌تر به مسائل هستی و بنیادی همچون مرگ می‌پردازند. در این پژوهش، تنها دختر *غازچران* و *هنسل و گرتل* جزو قصه‌های پریان بودند و اگر از داستان *گنجشک* و *بچه‌هایش* صرف‌نظر کنیم، بقیه جزو داستان‌های امروزی کودکان هستند. در این پنج داستان نیز همچون قصه‌های پریان به مسایل هستی و بنیادی پرداخته شده است و همچنان که دیدیم به کودک (خواننده) کمک می‌کند تا از وابستگی‌های کودکانه رها شود و به هستی مستقلی دست یابد. به جز *شبان کوچک* در *غار*، در چهار داستان دیگر، از مرگ سخن رفته است. پدر امیل مرده است. هرچند که او تحت تأثیر مرگ پدر قرار نگرفته است، سرانجام خواننده (کودک) با مسأله بنیادی همچون مرگ آشنا می‌شود. پرین در مدت کوتاهی پدر و مادر خود را از دست می‌دهد. سارا کرو که مادر ندارد، با مرگ پدر نیز مواجه می‌شود. پدر جلال بر اثر یک بیماری سخت می‌میرد؛ از این رو می‌توان گفت که حداقل در این تحقیق، آن‌چه بتلهایم درباره‌ی داستان‌های امروزی کودکان می‌گوید، تأیید نمی‌شود.

یادداشت‌ها

۱. برای نمونه می‌توانید درباره‌ی دختر *غازچران* و *هنسل و گرتل*، *امیل و کارآگاهان* و *کوه مرا صدا زد*، به ترتیب به این منابع مراجعه کنید:
- الف. بتلهایم، برونو. (۱۳۸۱). افسون افسانه‌ها. ترجمه اختر شریعت‌زاده، ص ۱۷۰ و ص ۱۹۹.
- ب. عموزاده خلیلی، فریدون و گروهی از نویسندگان. (۱۳۸۱). ج ۱، ص ۲۲۲.
- ج. عموزاده خلیلی، فریدون و گروهی از نویسندگان پژوهشگران. ج ۱، صص ۴۲۱-۴۲۰.
۲. از پدر پرین تنها همین گاری برای او و مادرش به ارث رسیده بود.

فهرست منابع

- اوئنز، لیلی. (۱۳۸۳). *قصه‌ها و افسانه‌های برادران گریم*. ترجمه‌ی حسن اکبریان طبری. تهران: هرمس
- بارنت، فرانسیس. (۱۳۷۵). *سارا کرو*. ترجمه‌ی هادی عادل‌پور. تهران: کوشش.
- بایرامی، محمدرضا. (۱۳۷۱). *کوه مرا صدا زد*. تهران: نشر حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.
- بتلهایم، برونو. (۱۳۸۱). *افسون افسانه‌ها*. ترجمه‌ی اختر شریعت‌زاده. تهران: هرمس.
- خسرونژاد، مرتضی. (۱۳۸۳). *معصومیت و تجربه*. تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۸۶). «تأملی بر هم‌نشینی ادبیات کودک و فلسفه در برنامه‌ی فلسفه برای کودکان». *نوآوری‌های آموزشی*. شماره ۲. سال ششم. صص ۱۰۹-۱۲۴.
- رنگن، بجرن. (۱۳۷۸). *شبان کوچک در غار*. ترجمه‌ی مجید عمیق. تهران: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.
- شریعت‌مداری، علی. (۱۳۸۰). *اصول و فلسفه تعلیم و تربیت*. تهران: امیرکبیر.
- عارف‌نیا، علی. (۱۳۸۵). *رفتار با کودک*. تهران: شورا.
- قائدی، یحیی. (۱۳۸۳). *آموزش فلسفه به کودکان*. تهران: نشر دواوین.
- کستنر، اریش. (۱۳۸۴). *امیل و کارآگاهان*. ترجمه‌ی مژگان عبدالمهی. تهران: کیمیا.
- گال، مردیت، والتر بورگ، و جوئیس گال. (۱۳۸۳). *روش‌های تحقیق کمی و کیفی در علوم تربیتی و روان‌شناسی*. ترجمه‌ی احمدرضا نصر، حمیدرضا عریضی و دیگران. ج ۲. تهران: دانشگاه شهید بهشتی و سمت.
- مالو، هکتور. (۱۳۷۶). *باخانمان*. ترجمه‌ی محمد قاضی. تهران: انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.
- میرشاهی، آیدا. (۱۳۸۱). «امیل، مسافر پیکار آرزو». *فرهنگ توصیفی شخصیت‌های نوجوانان*. فریدون عموزاده خلیلی و گروهی از نویسندگان و پژوهش‌گران. ج ۱. تهران: آفتاب‌گردان.

ویتلی، دنیس. (۱۳۷۲). *روانشناسی پیروزی*. ترجمه‌ی علی شقایق. تهران: کویر.
نیکولایوا، ماریا. (۱۳۸۷). «بزرگ شدن: دو راهی ادبیات کودک». [ترجمه‌ی غزال
بزرگمهر]؛ در *دیگرخوانی‌های ناگزیر*. به کوشش مرتضی خسرونزاد. تهران: کانون
پرورش فکری کودکان و نوجوانان.

Maykut, P. & orhouse, R. (1995). *Beginning Qualitative Research*.
London: Falmer Press

Winch, C., J.Gingle. (1999). *Key Concepts in the Philosophy of
Education*. London: Routledge.